



نوجوانی میان بالا با بر و بازویی خوش تراش و رعنا، سوار بر اسبی سینه فراخ، پیشاپیش سپاه خود، دروازه‌های غربی تهران را با هیجان و شور بسیار به مقصد تبریز، پشت سر می گذاشت. فتحعلی شاه، به سفارش آغا محمدخان و با دریافت‌های شخصی خویش، فرزند دوم خود، عباس میرزا را با اعطای نشان ولایت‌مهدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود. تبریز، این شهر کهن، مرکز فرماندهی خط مقدم دفاع در برابر دست‌درازی‌های همسایه شمالی ایران، یعنی روسیه بود.

با کشته شدن آغا محمدخان، فتحعلی شاه بر تخت نشست. شاهزاده نوجوان، میرزا عیسی قائم مقام (قائم مقام اول، پدر ابوالقاسم) را نه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می دانست و بی‌اذن و خواست او دست به کاری نمی زد. شوق وزیر اندیشمند و نیک خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در چشم‌های درشت، سیاه و گیرای عباس میرزا، یک جهان، معنی و کشش می دید و در امتداد نگاه متفکرش، افق‌های روشن تدبیر ملک و رعیت پروری را می خواند.

یک قرن بیشتر است که اختلافات و جنگ‌های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است. بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار و تباهی کرده‌اند، اما در این فاصله، اروپا قدم‌های بزرگی برای پیشرفت برداشته است. آنها کارگاه‌های متعدد صنعتی ساختند. کارخانه‌های توپ و تفنگ راه انداختند. دانشگاه‌های بزرگ برپا کردند. از همه مهم‌تر، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتی‌ها و جهانگردهایشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملت‌ها و قبایل مختلف که بوی پیشرفت اروپا به مشامشان نرسیده بود، با تیر و کمان و شمشیر نتوانستند از عهده مقابله با لشکر مجهز به توپ و تفنگ آنها برآیند. به این ترتیب، دیارشان به تصرف قدرت‌های اروپایی درآمد.



نوجوانی میان‌بالا با بر و بازویی خوش تراش و رعنا، سوار بر اسبی سینه‌فراخ، پیشاپیش سپاه خود، دروازه غربی تهران را با شور و هیجان بسیار به جانب تبریز، پشت سر می گذاشت. فتح‌علی شاه، به سفارش آغا محمدخان و با دریافت‌های شخصی خویش، فرزند دوش عباس میرزا را با اعطای نشان ولایت‌مهدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود. تبریز، این شهر کهن، مرکز فرماندهی خط‌مقدم دفاع در برابر دست‌درازی‌های همسایه شمالی ایران، یعنی روسیه بود. شاه آینده ایران باید ضمن اداره آن سرزمین بزرگ در کوره تحولات آذربایجان و کارزارهای شمال آن آبدیده‌تر می‌شد.

نایب‌السلطنه را در این سفر، میرزا عیسی قائم‌مقام^۱ همراهی می‌کرد. شاهزاده نوجوان، قائم‌مقام را نه تنها وزیر خردمند، بلکه پدر معنوی خود می‌دانست و بی‌اذن و خواست او دست به کاری نمی‌زد. شوق وزیر فرزانه و نیک‌خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در چشم‌های درشته، سپاه و گپ‌های عباس میرزا، یک جهان معنی و کشش می‌دید و در امتداد نگاه متفکرش، افق‌های روشن تدبیر مُلک و رعیت‌پروری را می‌خواند...

افزون بر یک قرن بود که اختلافات و جنگ‌های داخلی مثل کاردی بر پهلوی کشور نشسته بود. بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار ساخته بودند، اما در این فاصله، اروپا قدم‌های بزرگی برای پیشرفت برداشته بود. آنها ضمن تأسیس دانشگاه‌های بزرگ، ایجاد کارگاه‌های متعدد صنعتی و سلاح‌های پیشرفته جنگی، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و جهانگردها و فاتحانشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملت‌ها و قبایل مختلف که از انقلاب صنعتی اروپا غافل بودند، با شمشیر و تیر و کمان توان مقابله با لشکر مجهز به توپ و تفنگ آنها را نداشتند. بدین گونه دیارشان به تصرف و تسلط قدرت‌های استعماری درمی‌آمد.

کشور ایران نیز که در لاک سیاست فرسوده خود فرو رفته بود، از پیامدهای این تحولات آسوده نماند و عرصه رقابت قدرت‌ها قرار گرفت. اروپا قدم‌های بزرگی در راه علم و ثروت برداشته بود، اما پا به پای این پیشرفت‌ها، اخلاق علم و فن رشد نکرد. از آن است که گوییم تیر و کمان با همه خسونت‌ها و زیان‌هایش، دست کم برای تاریخ انسان، کم‌ضررتر از توپ و تفنگ بوده است.

اروپا قدم‌های بزرگی در راه علم و صنعت برداشته، اما ای کاش، پا به پای این پیشرفت‌ها، اخلاقی علم و فن هم رشد می‌کرد؛ وگرنه تیر و کمان با همهٔ زیان‌هایش، دست کم برای تاریخ انسان، کم‌ضررتر از توپ و تفنگ است.

نوروز ۱۸۸۳ هـ. ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلام نوروزی شاه، به تهران رسانده بود. رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر در دل پدر، جلوه‌هایی از این بساط نوروزی بود. با این همه، مراسم آن سال با رسیدن خبر تحرک روس‌ها در شمال آذربایجان و گرجستان، تنها لُعبی از تشریفات به رو داشت. دربار از درون در تب و تاب و التهاب بود. فکر حملهٔ روس، به‌تخت وار روی دربار چنبره زده بود. سران کشور و در رأسش فتحعلی‌شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دست اندازی‌های روس‌ها بودند. شاه از قدرت همسایهٔ شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبرهای تازه از سازمان ارتش و سلاح‌های پیشرفته و فراوان آن کشور، سایهٔ وحشتی بر وجودش انداخته بود. اتحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن به تحت‌الحمایگی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و چیرگی کشور رقیب بود. روسیه چشم‌طمع بر آذربایجان دوخته بود.

صبح حرکت فرار سید آفتاب داشت تیغ می‌کشید. گردوغبار سپاهیان، آسمان تبریز را فرا گرفته بود. صداها و نمرده‌های در هم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بارکش و اسب‌ها، با آهنگ شیپورها و طبل‌های جنگی در می‌آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگ‌داران، مشتاقانه و مصمم قدم بر می‌داشتند. شور جنگ و دفاع در دل‌ها توره می‌کشید. چهره‌هایی که از خبر حملهٔ روس در هم رفته بود، با تماشای شکوه سپاه، شکفته می‌شد. عباس میرزا پیشاپیش سپاه سوار بر اسبی کوه پیکر و چابک، همچون معبدی که بر فراز تپه‌ای جلوه‌گری کند، دل از ناظران می‌برد. سینهٔ فردای گنجه با نهیب و صفیر گلوله‌های توپ روس، باز شد. توده‌های دود و آتش و

روز و ماه و سال از پی هم می‌گشت و فرمانروای آذربایجان قدم به مرحله جوانی می‌گذاشت. در آن شهر بزرگه، کوچه‌ای نبود که در و دیوارش با صدای سم‌های اسب او آشنا نباشد. روح او به حکومت بر دل‌ها و سلطنت به فرمان‌ها می‌اندیشید. طبیعت او را به انگویی یکسان با دیگر فرمانروایان نبریده بود. خانه‌های گلی کوچه پس کوچه‌های تبریز بخشی از قصر فرمانروایی او بودند.

نوروز ۱۱۸۳ هـ. ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلام نوروزی شاه، به تهران رسانده بود. رقابت شاهزادگان در پیشکش هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر در دل پدر، جلوه‌هایی از این بساط نوروزی بود. با این همه، مراسم آن سال با رسیدن خبر تحرک روس‌ها در گرجستان و شمال آذربایجان، تنها لمایی از تشریفات به رو داشت. دربار از درون در تب و تاب و التهاب بود. فکر حمله روس، بختک‌وار روی دربار افتاده بود. سران کشور و در رأسش فتح‌علی شاه، در پی تدارک سپاه برای مقابله با دست اندازی‌های روس‌ها بودند. شاه از قدرت همسایه شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبرهای تازه از سازمان جنگی و سلاح‌های پیشرفته آن کشور، سایه وحشتی بر وجودش انداخته بود. اتحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن به تحت‌الحمایگی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و چیرگی کشور رقیب داشت. روسیه چشم طمع بر آذربایجان دوخته بود.

گنجه از نخستین شهرهایی بود که در معرض حمله دشمن قرار داشت. سیده آن روز شهر با نهیب و صغیر توپ و تفنگ روس‌ها باز شد. توده‌های دود و آتش و گرد و غبار، با آخرین حلقه‌های شب در آمیختند، کسی شکفتن صبحی چنین را باور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می‌کرد، اینک بستر فوران خشم و از دشمن شده بود با این همه، پیشگامی حاکم شهر، جواد خان و فرزندان و برادرانش، در دفاع و پیش‌مرگی‌شان، شوری در جان‌ها می‌نهاد. نفوذ به حصار، با پایداری تنگ‌داران شهر میسر نشد. دشمن با بار خفّتی بر دوش، وامانده ماندن و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب‌ها با خیانت چند تن از شهروندان، راه برچی به روی محاصره‌گران باز شد و به دنبال آن، روس‌ها مثل مور و ملخ در پهنة شهر پراکنده شدند.

کرد و غبار، با آخرین حلقه‌های شب درآمیختند. کسی شکفتن صبحی چنین را باور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می‌کرد، اینک بسترِ فُوزان خشم و آز دشمن شده بود. با این همه، پیشگامی حاکم شهر، جوادخان، در دفاع و پیش مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان‌ها می‌نهاد. نفوذ به حصار، با پایداری تنگ‌داران میسر نشد. دشمن با بارِ خفتی بر دوش، وامانده ماندن و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب‌ها با خیانت گروهی از شهر، راه برجی به روی محاصره‌گران باز شد و به دنبال آن، روس‌ها مثل مور و ملخ در پهنه شهر پراکنده شدند.

مردم با سنگ‌پاره، چوب‌دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه‌ها را سپر گلوله‌های آتشین ساختند. جوادخان همراه برادران و فرزندان، چندین بار، خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حماسه‌ها آفرید. اجساد و زخمی‌های روس‌ها و مردم گنجه، مثل برگ‌های خزان زده، زمین را پوشانده بود. صف‌های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می‌شکست. جوادخان و یارانش بی‌یاکانه شمشیر می‌کشیدند. شهر عرصه روز محشر را به خاطر می‌آورد. گنجه با واپسین رمق‌هایش، زیر سقفی از دود و غبار نفس می‌کشید. دیری نگذشت پرچم روس‌ها در خاکِ آغشته به خون بی‌گناهان به اهتزاز درآمد. پادشاهای اواخر زمستان، ناله‌های وامانده‌گان را با بوی خون جوادخان و هزاران شجاع گنجه تا فراز قلعه‌های قفقاز می‌برد. نگاه فزون‌خواهانه و دهشت‌بار روس‌ها به فراتر از اینها دوخته شده بود.

نیروهای آماده در تبریز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه حکم و سفارش حاکمان و خان‌ها در این مکان گرد آورده باشد، عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و هستی هم‌وطنانش به اینجا کشانده بود. مشاهده صحنه‌های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن، عباسِ جولان را به وجد می‌آورد و دلش را برای تحقق آرمان‌های ملی‌اش استوار و امیدوار می‌کرد. با وجود پایداری و جان‌فشانی بسیاری از مردم، سرسپردگی و خودفروختگی چند تن از دشمنان خانگی سبب شد دروازه بخش‌های وسیع‌تری از قفقاز به روی دشمن باز شود. فرمانده سپاه ایران، نیروهایش را در فاصله‌ای کوتاه‌تر از موعد پیش‌بینی شده، به کرانه‌های رود ارس رساند. قفقاز زخم‌خورده و ستم‌دیده، نگاه منتظر و یاری‌جویش را به جنوب، جایی که سپاه عباس میرزا حرکت آغاز کرده بود، دوخته بود. موج‌های سنگین و افسار گسیخته ارس، سوار در برابر سپاه ایستاده بود و چشم ناظران را خیره می‌کرد.

در ایرانِ آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پلر، رزم پسر.

مردم با سنگ‌پاره، چوب‌دستی و ابزار دهقانی در برابر متجاوزان ایستادند و سینه‌ها را سپر گلوله‌های آتشین ساختند. جوادخان همراه برادران و فرزندان، چندین بار خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حماسه‌ها آفرید. اجساد و زخمی‌های روس‌ها و مردم گنجه، مثل برگ‌های خزان‌زده، زمین را پوشانده بود. صف‌های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می‌شکست. جوادخان و یارانش بی‌باکانه شمشیر می‌کشیدند. شهر عرصه روز محشر را به خاطر می‌آورد. گنجه با واپسین رمق‌هایش، زیر سقفی از دود و غبار نفس می‌کشید. دیری نگذشت پرچم روس‌ها در خاک آغشته به خون بی‌گناهان به اهتزاز درآمد. بادهای اواخر زمستان، ناله‌های واماندگان را با بوی خون جوادخان و هزاران مرد و زن شجاع گنجه تا فراز قلعه‌های قفقاز می‌برد. نگاه فزون‌خواهانه و دهشت‌بار روس‌ها به قراتر از اینها دوخته شده بود.

خبرهای رسیده از گنجه آواروار بر فرق ایران خراب شد. قفقاز زخم خورده و ستم‌دیده، نگاه منتظر و یاری‌جویش را به جنوب، جایی که سپاه عباس‌میرزا حرکت آغاز می‌کرد، دوخته بود. نیروهای آماده در تبریز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه حکم و سفارش حاکمان و خان‌ها در این مکان گرد آورده باشد، عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و هستی هم‌وطنانشان به میدان کشانده بود. مشاهده صحنه‌های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن، شاهزاده جوان را به وجد می‌آورد و دلش را برای تحقق آرمان‌های ملی‌اش استوار و امیدوار می‌کرد. صبح حرکت فرا رسید. گرد و غبار سپاهیان، آسمان تبریز را فرا گرفته بود. صداها و نعره‌های در هم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بارکش و اسب‌ها، با آهنگ شیپورها و طبل‌های جنگی درمی‌آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگ‌داران، مشتاقانه و مصمم قدم برمی‌داشتند. شور جنگ و دفاع در دل‌ها تنوره می‌کشید. چهره‌هایی که از خبر حمله روس در هم رفته بود، با تماشای شکوه سپاه، شکفته می‌شد. عباس‌میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی کوه‌پیکر و چابک، همچون معبدی که بر فراز تپه‌ای جلوه‌گری کند، دل از ناظران می‌برد. فرمانده سپاه ایران، لشکرش را پیش از موعد پیش‌بینی شده، به کرانه‌های رود ارس رساند و موج‌های سنگین و افسارگسیخته رود را رام خود کرد. سپاه ایران به فرماندهی شاهزاده جوان با شجاعت و صف‌ناپذیرشان بخش‌های وسیعی از خاک کشور را از چنگال متجاوزان آزاد کرد اما با برخورداری روس‌ها از سلاح‌های پیشرفته و خیانت برخی از دشمنان خانگی عباس‌میرزا، سرانجام دفتر جنگ به نفع روس‌ها بسته شد.

در ذهن عباس میرزا، تنها، معمای اُفت و خیزهای جنگ و شکست‌ها و پیروزی‌ها نبود که حضور سنگینی داشت، تجربه شکست‌ها و مشاهدۀ جهانی‌ورای جهان کشور خویش، در فراز و نشیب این نبردها، گسست بزرگی در اندیشۀ پویای او به جا گذاشته بود.

نایب السلطنه رو کرد به حاضران و گفت: «افسران و فرماندهان شجاع، هم‌سنگران و یاران عزیز، غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته‌هایی است که اهمیتشان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست.

بر همگان مسلم است که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال‌های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید و هرگز بار خفت و خوفی بر دوش نکشیدید. دلاوری‌ها و جان‌فشانی‌های سربازان فداکار و شما افسران عزیز، علی‌رغم محرومیت‌های فراوان تا به آنجا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب واداشت. با این حال، ما بسیاری از سرزمین‌های مادری و هموطنان و پاره‌های تن خود را در این سال‌ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار در عهدنامه‌ننگین گلستان شدیم.

... پیشرفت و تمدن نمی‌تواند یک سویه و تک‌بُعدی باشد. افسر و سرباز ما زمانی از مرزهای وطنمان، خوب پاسداری می‌کنند که فکرشان از جانب میهن و اداره‌عالمات و عادلانه‌ملک، ایمن باشد؛ همان‌گونه که ملت و دولت، زمانی به آسودگی، سر به کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آنها، ابزار و قدرت شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد.

مردمی که به خانه‌های تاریک و بی‌دریچه عادت کرده‌اند، از پنجره‌های باز و نورگیر، گریزان هستند؛ آخر چشمشان را می‌زنند و خسته‌شان می‌کند. جنگ با افکار پوسیده، دشوارتر از جنگ رودرروی جبهه‌هاست. لازمه حضور و مبارزه در هر دو جبهه، عشق است. با این تفاوت که در جبهه بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک، درایت.»

عباس میرزا، آغازگری تنها، مجید و اعلی

در ایران آن دوران، دو دربار بود، دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر. شاه ایران با پیله خوشگذرانی‌هایی که دور خویش می‌تند، فرصت آشنایی با منطق دوران جدید را نمی‌یافت، حال آنکه عباس میرزا و قائم مقام، درهای تنفس دوران جدید را از دارالسلطنه تبریز به روی ایران باز کرده بودند. در ذهن عباس میرزا، تنها معمای اُفت و خیزهای جنگ و شکست‌ها و پیروزی‌ها نبود که حضور سنگینی داشت، تجربه شکست‌ها و مشاهده جهانی ویرانی جهان کشور خویش، در فراز و نشیب این نبردها گسست بزرگی در اندیشه پویای او به جا گذاشته بود. به باور او حضور در آستانه دوران جدید، در گرو ایجاد فرصت‌های آشنایی با الزامات دنیای جدید بود....

نایب السلطنه به حاضران رو کرد و گفت: «افسران و فرماندهان شجاع، هم‌سنگران و یاران عزیز، غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته‌هایی است که اهمیتشان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست. بر همگان مسلّم است که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال‌های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید دلاوری‌ها و جان‌فشانی‌های شما افسران و سربازان عزیز، علی‌رغم محرومیت‌های فراوان تا بدانجا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب واداشت. با این حال، ما بسیاری از سرزمین‌های مادری و هم‌وطنان و پاره‌های تن خود را در این سال‌ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار شدیم.

سال‌های دفاع و پایان تلخش واقعیتی را به ما نشان داد و آن اینکه برای زنده ماندن و پویایی بیشتر، به ایجاد نهادهای جدید دانش و صنعت نیاز داریم. باید فرزندانمان را با دانش‌ها و روش‌های معمول روزگار تعلیم دهیم. پیشرفت و تمدن نمی‌تواند یک سویه و تک بعدی باشد افسر و سرباز ما زمانی از مرزهای وطنمان خوب پاسداری می‌کنند که فکرشان از جانب اداره عالمانه و عادلانه ملک، ایمن باشد؛ همان گونه که ملت و دولت، زمانی به آسودگی، سر به کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آنها، ابزار و توان شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد.

مردمی که به خانه‌های تاریک و بی‌دریجه عادت کرده‌اند، از پنجره‌های باز و نورگیر، گریزان هستند؛ آخر چشمتان را می‌زند و خسته‌شان می‌کند. جنگ با افکار پوسیده، دشوارتر از جنگ رودرروی جبهه‌هاست. لازمه حضور و مبارزه در هر دو، عشق است. با این تفاوت که در جبهه بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک، درایت.»

عباس میرزا، آغازگری تنها، مجید واعظی

با تلخیص

● صفت شمارشی اصلی ← یک روز

● صفت شمارشی ترتیبی (با پسوند ـمین) ← دومین روز

● صفت عالی ← بهترین روز

■ اینک با یک نوع دیگر از وابسته‌های پیشین آشنا می‌شویم:

شاخص: شاخص‌ها لقب‌ها و عنوان‌هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش نمایی،

بی‌فاصله، در کنار اسم قرار می‌گیرند.

● صفت شمارشی اصلی ← یک روز

● صفت شمارشی ترتیبی نوع اول (با پسوند ـ مین) ← دومین روز

● صفت عالی ← بهترین روز

■ اینک با یک نوع دیگر از وابسته‌های پیشین آشنا می‌شویم :

شاخص : شاخص‌ها لقب‌ها و عنوان‌هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش‌نمایی،

بی‌فاصله، در کنار اسم قرار می‌گیرند.

قلمرو ادبی

۱ متن درس را از نظر نوع ادبی بررسی کنید.

۲ برای هریک از آرایه‌های زیر، نمونه‌ای از بند هشتم درس (مردم با سنگ پاره ...) انتخاب کنید و بنویسید.

آرایه ادبی	نمونه
تشبیه	
کنایه	
تشخیص	

۳ در عبارت زیر، بهره‌گیری از کدام آرایه‌های ادبی بر زیبایی سخن افزوده است؟
در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر!

۱ متن درس را از نظر نوع ادبی بررسی کنید.

۲ برای هریک از آرایه‌های زیر، نمونه‌ای از درس انتخاب کنید و بنویسید.

آرایه ادبی	نمونه
تشبیه	
کنایه	
تشخیص	

۳ در عبارت زیر، بهره‌گیری از کدام آرایه‌های ادبی بر زیبایی سخن افزوده است؟

در ایران آن دوران، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر!

ما دنیای بعدی خود را از روی اصولی که در دنیا می‌آموزیم برمی‌گزینیم. اگر هیچ نیاموزیم، دنیای بعدی نیز تاریک و پر از محدودیت‌ها خواهد بود، ولی تو آذرباد، این قدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله، عبور کنی و به اینجا برسی!»

نزدیک به یک ماه گذشت. آذرباد با سرعت عجیبی می‌آموخت و همیشه در آموختن سریع بود، ولی حالا که شاگرد برناک بود، تجربه‌ها و اندیشه‌های استاد خود را حتی سریع‌تر جذب می‌کرد. بالاخره روزی رسید که برناک باید می‌رفت. اینها آخرین کلمات برناک بودند: «آذرباد، تنها عشق بیاموز و در این راه بکوش.»

ما دنیای بعدی خود را از روی اصولی که در دنیا می‌آموزیم برمی‌گزینیم. اگر هیچ نیاموزیم، دنیای بعدی نیز تاریک و پر از محدودیت‌ها خواهد بود، ولی تو آذرباد، این قدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله، عبور کنی و به اینجا برسی!»

نزدیک به یک ماه گذشت. آذرباد با سرعت عجیبی می‌آموخت و همیشه در آموختن سریع بود، ولی حالا که شاگرد بزرگ‌امید بود، تجربه‌ها و اندیشه‌های استاد خود را حتی سریع‌تر جذب می‌کرد. بالاخره روزی رسید که بزرگ‌امید باید می‌رفت. اینها آخرین کلمات بزرگ‌امید بودند: «آذرباد، تنها عشق بیاموز و در این راه بکوش.»